

از ادرنه تا عگا

سخنراني ايادي امرالله جناب ابوالقاسم فيضي

درکنفرانس درياي، پالرمو، سيسيل، اوت 1968

مقدمه

شمس حقيقت در نهايت شکوه و جلالت از وطنش طلوع نمود، در مدار خود اوج گرفت، و در ساليه تبعيد در ادرنه به وسط السّماء عظمت و قدرت، مظفّر و منصور رسيد.

وقتي که حضرت بهالله بر مسند قدرت و عظمت جالس شدند، احباء از کليّه طبقات اجتماع منازل و اوطان خود را ترك کردند و در مجاورت حضرتش مسکن و مأوي جستند. آنها در حين مواجهه با امواج امتحانات، افتنانان و مصائب، نه تنها ترك ايمان و عقیده نکردند و تبریّ نجستند، بلکه ملتزمين حقيقي بهاء، خود را به حدّ اقل لوازم زندگي قانع ساختند، بر شدّت و حدّت شور و شوق روحاني، افزودند، از هر بلایي در سبيل ابهي استقبال نمودند و با قبول مصاعب و تحمّل شداید و مضایق جان خویش را به مثابه هدیه خاضعانه محبتشان به محراب سلطان عصر و زمان تقدیم نمودند.

نفوسي نیز بودند که مستغرق در امور جزئي و بي ارزش زندگي، نفرتشان کاهش نیافته برده تمایلات فاسد خویش و موبّد به نفوس مست و مخمور از غرور و قدرت، با تمام قوا و شرارت و تلخي انفس گناه آلود خویش، به مبارزه با امر نوزاد الهي که با شور و نشاط در حال رشد و نمو بود قیام کردند. اثرات ویرانگر چنین اعمالی غمام ظنّ، نفرت و خشم را پدید آورد که سیمای درخشان اسم اعظم را تیره و تار ساخت.

هرگز این اندیشه را به مخیله خویش راه ندهیم که حضرت بهالله يکي در زمره نفوس کثیره است. اگرچه حضرتش در هيکل عنصری بشری ظهور فرمود، اما همیشه به مراتب متعالی، بسیار متعالی تر از آن است که طير فکرت بشری به آستانش واصل گردد یا قوه دراکه انسانی به لمحّه اي از عظمتش پي برد. هيچ طوفانی نتواند قميص حضرتش را حرکتی دهد و هيچ موجي از امواج بلایا و مصائب نتواند قط اي در ساحت آرام و ساکنش بیفشاند. چگونه تواند انسان فانی چهره خورشید را با حجاب دسیسه های شیرانه اش بیوشاند؟ هیئات، شمس در اعلي مدارج خود، فراتر از کليّه ابرها بتابد و نهايتاً غمام را زائل سازد این بود رسالت مقدر جمال قدم در سراسر حیات پر حادثه و ماجرایش. گرچه حضرتش را به تلخي آزمودند اما او ثابت و قويم در اوج تعالی باقي ماند. گرچه بي رحمانه هر افترا و بهتانی روا داشتند، حضرتش هرگز نفرت نورزید و کینه به دل راه نداد. اعمال شیرانه عالم هرگز با اشتیاق عظیمش به نجات اینا بشر، رستگار کردن نفوس انسانی، و هدایت آنها به سبيل مستقیم الهي، برابری نتواند و هموردي نداد.

هیچ ناسپاسی، هيچ بي فضیلتی نتوانست ذره اي از محبت عظیمش بکاهد. هيچ رذالت و پستی هر قدر ژرف و انتها ناپیدا نتوانست، عالم انسانی را که به ظاهر درمانده و عاری از هرگونه احساس ندامت بود از دریافت کنوز آشکار عفو و بخشایشش و شفقت و عنایتش محروم نماید.

در اعماق ضریح مقدّس وجود مبارکش، آرام و ساکن باقی ماند و همچنان به سطوع انوار و تابیدن اشعه رستگاری بخشنده اش از وری ابرهای شرارت متکافهه متراکمه که انفس به گناه آلوده انسان ها را در بر گرفته ادامه می دهد.

حال با این اندیشه در دل و جان، نگاهی به رویدادهایی بیندازیم که مراحل مختلف تبعید حضرت بهالله را از ادرنه تا قلعه عگا رقم زد. ابتدا به آخرین روزهای ادرنه پردازیم، پس آنگاه وقایعی را مشاهده کنیم که قبل از تبعیدش رخ داد، و سپس از عظیمتش به گالی پولی و واقعه ذبیح (معروف به انیس) سخنی به میان آوریم تا به اسمیرنا برسیم و اسم الله منیب را بینیم و از آنجا به حیفا برویم و به عگا برسیم.

1- آخرین روزهای ادرنه پیروان ازل، دشمنان دیرین بهالله چون دریافتند که تمامی کوشش هایشان برای نابودی امر الهی نقش بر آب گشته و بی ثمر و عقیم مانده سعی کردند سیمای منیر امر حضرتش را، نورانی که به برکت وجود حضرتش، عائله مبارکه اش و پیروانش یافته بود، کدر سازند.

ابتدا نفوسی را به دربار گسیل داشتند تا زبان به شکایت گشایند که از وسائل زندگی که آنها را تکافو کنند بی بهره اند، و در این میان جمال مبارک را مقصر جلوه دهند. سپس، آقاجان کج کلاه به تحریک سید محمد، نامه ها با اولیاء امور و نمایندگان دولت نوشت، آکنده از اتهامات خود درآورده تا به تنها هدفش که فتح اسلامبول است نائل گردد.

سفیر ایران در اسلامبول، که همواره مهیبی آن بود که از هر دسیسه ای علیه حضرت بهالله و پیروان حضرتش حمایت کند یا خود بنفسه توطئه ای را آغاز نماید، از آشفتگی در ترکیه سود جست و بلافاصله کنسول های ایران در مصر و عراق را آگاه ساخت که حکومت ترکیه دست از حمایت فرقه بابی برداشته است. این خبر هر دو کشور را قرین هرج و مرج ساخت و قوای پنهان خبثت و شرارت را رها ساخت.

عبدالرسول قمی از نفوس استثنائی و محبّ حقیقی و عاشق پرشور و اشتیاق جمال قدم، که سال های زیادی مرارت حبس را در طهران چشیده و بعد از رهایی اش از زندان به زیارت مولایش در ادرنه فائز گشته اینک در بغداد سکونت اختیار کرده بود. هر روز مشکی از آب از دجله پر می کرد و گلهای زیبای حدیفه مولای محبوبش را آبیاری می نمود. به این ترتیب شهرتی یافته و هدف حملات وحشیانه مسلمانان گشته بود. یک روز، بامدادان، هنگام طلوع فجر، تعدادی از این نفوس، از کمینگاهان برون جستند و خنجرهای خود را از هر سوی بر بدنش فرو بردند. هرچند مجروح بود و زخم های مرگبار برداشته و خون به وفور از جراحاتش بیرون می زد، توانست مهاجمینش را پراکنده سازد، تعادل را محفوظ نگاه دارد و خود را به سوی حدیفه حضرت محبوب بکشد و برای آخرین بار گلهای بیت را آبیاری کند، پس آنگاه شیرمردانه آخرین نفس از بن جان برآورد.

تقریباً در همین آخرین ایام بود که نبیل بعد از سفر تبلیغی بسیار طولانی، جامع و موقّیت آمیز در ایران و عراق، به ادرنه وارد شد. وقتی نگاهی به سیمای جمال قدم انداخت غرق دریای اندوه شد. حضرتش را دید که گویی در فضایی بی کران معلّق مانده تمام عالم با شمشیرها و نیزه ها به ایشان مهاجم گشتند. حضرت بهالله هیچ ملجأ و پناهی نداشتند مگر غصن اعظمش که مانند پرگار، لحظه ای از حرکت باز نمی ایستاد و همواره طائف حول حضرتش بود.

میرزا موسی، برادر حقیقی و وفادار حضرت به‌الله با اجازه آن حضرت، در اسمیرنا سکونت اختیار کرده بود، یحیی در ادرنه می زیست و بدون دلیل به علت عظمت و قدرتی که الواح سلاطین عزّ نزول یافته بود، خوف احاطه اش کرده بود. چنان مرعوب بود که به خود جسارت داد که به حضرت به‌الله پیشنهاد کند خطاب حضرت به‌الله به سلطان چنان باشد که گویی پیام الهی عبارت از زادوتوشه ای حقیر است که تقدیم به حضور سلطانی کبیر است. حضرت به‌الله در جوابش فرمودند اگر ایشان رسول الهی هستند پیام خداوندی را هدیه ای عظیم توصیف خواهند فرمود.

نبیل مأمور شد لوح حضرت به‌الله را به برادر هیکل مبارک، میرزا موسی، که به آقای کلیم نیز شهرت داشت، برساند. نبیل چون به اسمیرنا رسید لوح مبارک را تسلیم او نمود و جناب کلیم آن را زیارت کرده گفت، ایام شداد نزدیک است. در زمان احاطه بلایا مایل نیستم از حضور مبارک دور باشم پس نبیل را در مراجعتش به ادرنه همراهی کرد. در راه بازگشت خبر رسید که تنی چند از احباء دستگیر شدند کلیم چون خبرها را شنید بلافاصله گفت اینها اولین امواج مصائب و بلایا هستند.

در بحبوحه زمستان و ریزش برف و باران، و کوه و دشت پوشیده از برف سپید بود که این دو مسافر گران قدر به ارض سر رسیدند و آشفتنگی و پریشانی را حاکم دیدند.

حضرت به‌الله علناً یاران را تشویق فرموده بودند که متفرق گردند چه که مایل نبودند آنها در شداید بیشتری گرفتار آیند و نمی خواستند آنها نیز سرنگون یا مسجون شوند. بلکه مایل بودند که در اطراف و اکناف عالم پراکنده شوند و به ترویج کلمه‌الله و نشر نجات الله بپردازند و برای امر مبارکش که مبتلا به مشقات شده بود در اقالیم مختلفه کسب فتوحات و انتصارات نمایند. اما نفوسی که در مجاورت حضرتش زیسته بودند آنچنان مجذوب و شیفته حبّ حضرتش بودند که بی اعتناء به هشدارهایش در موقف خود باقی ماندند و تحمل شداید را بر فراق از حضرتش ترجیح دادند.

حضرت به‌الله به نبیل فرمودند به مصر عزیمت نماید و از طرف احبّا که غیر منصفانه با آنها معامله شده بود خدیو متوسّل گردد.

در این احیان بود که قلب مشحون از محبت مظهر ظهور کَلّی الهی به سوی یاران مبتلایش در اراضی و اقالیم مختلفه عالم متوجّه شد. سابه ایام مظلمی که در پیش بود تدریجاً نزدیک می شد و هیکل مبارک می توانستند احزان و آلام حبیبان خود را ببینند، احبّایی که هر از گاهی بالمره از دریافت هرگونه خبری از ایشان و عائله مبارکه محروم می شدند. لذا چند لوح کوتاه عزّ نزول یافت تا برای یاران ارسال گردد. این الواح بی نهایت موثر، صمیمانه و روح بخش است. مقصود از آنها تقویت احبّایی ستم دیده بود تا اگر مدّتی طولانی از ایشان خبری دریافت نکردند روحیه خود را از دست ندهند و مرعوب نشوند.

محتوای این الواح منبع بهجت و شور و شوق برای جمیع یاران تا ابدالابد است. هیکل مبارک در این الواح به مدح و ثنای الهی می پردازند و به علت تزییغات بیشتری که در سبیل امر الهی نصیب می گردد به حمد و سپاس خداوند لسان می گشایند. در یک مورد ایشان خود را مخاطب قرار داده می فرمایند: همیشه خداوند را به خاطر خواهند داشت و هرگز فراموش نخواهند کرد که وعده فرموده همیشه در کنار ایشان خواهد ماند و در جمیع شرایط و احوال ممد و موید آن حضرت خواهد بود. جمال مبارک در یکی از این الواح اهل ارض را مخاطب قرار می دهند و با

لحني حاكي از تاسّف سوال مي كند كه چگونه و چه زمان آنها مي توانند غلام الهي را از ذكر خداوند علیم باز دارند. ایشان بر عجز صرف كليّه قواي متحد عالم براي انطفاء شعله امرشان تصريح مي فرمايند. ایشان طالب بيدار كردن آگاهي و هشياري نسبت به اين موضوع در قلوب آدميانند كه هيچ قوه اي در سراسر گيتي نمي تواند ارياح را از هبوب منع نمايد و نفس مبارك، مانند ورقه اي از اوراق شجر، ناتوان از هر حركتي است مگر زماني كه ارياح مشيّه الهيه به هبوب آيد. در مواضع مختلف ياران را تشويق مي فرمايند هرگز حضرتش را فراموش نكنند حتّي اگر ظالمان ارض آن حضرت را در حفره هاي عميق اندازند، چه كه در چنين حالي نار حبّ الهي اشدّ از قبل شعله مي كشد و مي سوزاند. اين آتش از چنان ماهيتي برخوردار بود كه اگر كليّه درياها را بر آن مي ريختي همچنان شعله مي كشيده و مي سوزاند. در بعضي مواضع بالصّراحه ذكر مي فرمايند كه زنداني ادرنه مي فرمايد كه محلّ سجّش قلعهء عكّاست، با هواي متعفنّش و آب بدبوي كثيفش. ایشان باز هم خاطر نشان مي فرمايند كه اگر چه تنها هدف چنين سرگوني اي تحقير و توهين به مظهر ظهور الهي است، ياران نبايد تحت هيچ شرايطي حزن را به خود راه دهند يا افسرده و دلمرده گردند، چه كه اين بلايا در سبيل خدا مانند سيلاب باران بر پهنه دشت و بيابان است و مصباح الهي را دهني است براي افروختن و روشني بخشيدن. اگر رأس مبارك زينت سنان گردد، لسان حضرتش همچنان به اعلاي اسم رحمان مشغول خواهد بود. در انتهاي يكي از اين الواح، مي فرمايند كه غلام الهي را از تحرير باز داشتند. اعداء حضرتش و قلمش را حبس کرده اند. تحمّل حبس قلم براي هيكل اطهر سخت تر از حبس خودشان بود. اگر اين محدوديت حاكم نبود براي هريك از آحاد احبّاء در سراسر عالم لوحي نازل مي شد و پيامي ارسال مي گشت.

اينگونه الواح را نازل فرمودند و آنگونه ياران را متفرق و پراكنده ساختند. زائران را گسيل داشتند تا بروند، قلوب عاشقانشد در كليّه اقاليم را قوه اي جديد بخشيدند، و چون هميشه راضي به رضاي الهي و مهّيائي استقبال از سهام كين و بغضا اعداء باقي ماندند.

2- وقايع مقدّم بر سرگوني نفوسي كه در تركيه بودند، به خصوص كساني كه افتخار داشتند در مجاورت حضرت بهالّله زندگي كنند مانند سكه ادرنه، نهايت احترام و تكريم را نسبت به آن حضرت مرعي مي داشتند و به مرور زمان نسبت به ایشان شناخت پيدا کرده و محبّت آن حضرت را در اعماق قلوب خود جاي دادند. واليان متوالي محلّي شهر، يكي بعد از ديگري نسبت به جمال مبارك اداي احترام مي كردند. از جمله اين واليان شخصي شريف و صديق به نام خورسيد پاشا بود كه چون شمس تايان از افق وفا مي تابد. در جواب گزارش هاي واصله از اسلامبول او در نهايت شهامت اتهامات غير منصفانه عليه حضرت بهالّله در ردّ مي كرد. مادام كه او والي شهر بود، در آيام اعياد به ملاقات آن حضرت مي آمد و هر زمان كه به حضور مبارك تشرفّ مي يافت، علناً اعلام مي كرد كه از آن حضرت به جز كلمان مباركه و اعمال مقدّسه ظاهر نمي گردد. او هرگز با اعمال گستاخانه حكام بي انصاف پايخت موافق نبود و آنها را تأييد نمي كرد. حضرت بهالّله در يكي از الواح مباركه او را به عنوان يكي از قويترين ارکان حكومت عثماني كه قلبش مشحون از محبّتي عظيم است، مورد مدح و ستايش قرار دادند. معهداً، حضرت بهالّله در ادامه مي فرمايد كه حتّي نزد او كلامي در مورد امور شخصي بيان نشد. در نظر حضرت بهالّله چنين كاري از جمله پست ترين اعمال بود.

وقتي اولياء حكومت در اسلامبول به امور مربوط به حضرت بهالّله يا با عدل و انصاف نمي پرداختند، خورشيد پاشا قرين حزن و الم مي شد. وقتي ميقات فرارسيد و او دريافت كه زمام امور از دست او خارج است، از رفتاري چنين ظالمانه در حقّ نفسي چنان عظيم آنقدر شرمنده شد كه مسئوليت هاي رسمي اش را وا گذاشت و همه چيز را به دست منشي خود سپرد.

ساکنان ادرنه یاران را خیلی خوب می شناختند و از نحوه زندگی توأم با انقطاعی که آنها داشتند خیلی خول آگاه بودند. مردم واقعاً آنها را دوست داشتند و خیلی مایل بودند که به آنها اجازه داده شود به زندگی در شهر آنها ادامه دهند. لذا، خبر احکام غیر منتظره همه را غرق در حیرت و قرین حزن و اندوه نمود. چون در مساجد، قهوه خانه ها یا بازارها اجتماع می کردند، بدون استثناء از یکدیگر می پرسیدند، چرا باید این نفوس قربانی چنین رفتار ظالمانه ای شوند؟ ما جز امانت و صداقت از آنها عملی مشاهده نکرده ایم. وقتی آنها دریافتند که حضرت بهالله با اصحاب باید بالاجبار عزیمت نمایند، همه ناله و زاری می نمودند.

نه تنها مردم، محترمین شهر و اولیا حکومت در ادرنه غم و اندوه خود را ابراز می داشتند، بلکه نمایندگان ممالک بیگانه نیز ابراز تأثر و شگفتی می نمودند. بعضی از آنها به حضور حضرت بهالله می آمدند و التماس کردند که اگر به يك كلمه تفوه نمایند آنها به مساعدت ایشان و یارانشان قیام خواهند کرد و آنها را از مشکلاتشان نجات خواهند بخشید. آنها حتی می گفتند که به دول متبوعه خود اطلاع می دهند و درخواست می کنند که قاطعانه از ارتکاب چنین اعمال نامردمی ممانعت نمایند. حضرت بهالله به کلیه آنها پاسخ دادند که ایشان هیچ مفرجی جز خدای نجویند و از احدی به جز خداوند برای رفع مشکلات مدد نخواهند و به هیچ مکانی جز آستان حضرت حق توجه نمایند. بعد اطار محبت را بر آنها می باریدند و مشمول فیوضات خویش می ساختند و آنها را راضی و بردبار از حضور مرخص می فرمودند.

در این ضمن شایعات متناقض انتشار یافته بود که ه آشفتگی و پریشانی اوضاع می افزود برخی می گفتند فقط کسانی که نامشان در دفاتر حکومت ثبت شده می توانند با مولایشان همراه باشند. دیگران گزارش می کردند که حضرت بهالله و اخوان و عائله مبارکه به نقاط مختلف اعزام خواهند شد و بقیه به ممالک خود برگردانده می شوند. یکی از اصحاب می گفت، "بلیه تازه ای را که در آن مستغرق شدیم به خاطر دارم، گویی همین دیروز بود؛ باید از محبوبان جدا می شدیم و آن حضرت، نمی دانم چه بلای جدیدی برای ایشان مقدر شده بود. هیکل مبارک کلیه فراز و نشیب ها را با آرامش، با لبخندی زیبا می پذیرفتند و با کلمات جانبخش خود ما را تسلی می دادند و مسرور می فرمودند."

نفوسی که روز و شب در بیت مبارک یا در مجاورت آن زیسته بودند، فراق را از کلیه رنج ها و آلام غیر قابل تحمل تر یافتند. بنابراین تصمیم گرفتند که هرگونه امتحان شدیدی را تحمل کنند و از لقای مبارک کحروم نگردند.

شبی احبا در یکی از خانه ها گرد آمدند وشایعات رواج یافته در شهر را مورد بحث قرار دادند. حاجی جعفر تبریزی، یکی از احبا باوفا وثابت قدم حضرت بهالله نیز آنجا بود. در میانه صحبت آنها صدای ضعیفی را از زیر پنجره ای شنیدند - صدای کسی که به سختی نفس می کشید. آنها شتابان بیرون دویدند و حاجی جعفر را در وضعیت اسفناکی یافتند. او با تیغ گلویش را ریده بود و خون فوران می زد. احباء ابتدا حضرت مولی الوری را مطلع کردند که بلافاصله شخصی را فرستادند تا جراح و قاضی بیاورد. خانه جراح نزدیک بود و خوشبختانه فوراً آمد، جراحی را درمان کرد و حاجی جعفر توانست صحبت کند. وقتی قاضی وارد صحنه شد، سوال کرد که چه کسی مسئول این قضیه است. چندین مرتبه از حاجی جعفر سوال کرد، و هر دفعه او پاسخ داد، "وقتی فهمیدم از همراهی با مولای محبوبم محروم، دیگر میل نداشتم در این دنیا بمانم." وقتی که مجدداً سوال شد، او تصدیق کرد، "احساس تنهایی و فراق از آن حضرت مرا وا داشت که جان خویش فدا کنم." نفوسی که بهایان را دوست می داشتند و به آنها احترام می گذاشتند وقتی چنین اعمال عاشقانه ای را مشاهده کردند و انقطاع و تقدس روحانی را دیدند حیرت بر

حیرت افزودند. آنها اظهار می داشتند که بهاییان می دانند که به سرگونی و زندان محکومند و با این همه آماده اند تا شدايد بیشتر را تحمل کنند، زندگی خود را فدا کنند، و حتی از مرگ استقبال نمایند، چه که نمی توانند فکر جدایی از محبوبشان را تحمل نمایند. چه امری آنها را اینگونه به هم پیوند می دهد؟ آنها چگونه آن پیوندهای محبت آمیزی را که فرا تر از مفاهیم و موازین افراد بشر بود، درک می کردند؟ به حاجی جعفر اطمینان داده شد، تحت معالجه قرار گرفت و بهبود یافت. يك روز دیگر، اندکی بعد، حضرت بهالله او را به حضور پذیرفتند و وعده دادند که او نهایتاً به مقصود قلبی خود نایل خواهد شد و او را تشویق کردند که حزن و اندوه به خود راه ندهد. او باید صبور باشد، ناظر به خداوند باشد، احساس مسرت کند و به مشیت و اراده او تسلیم گردد.

3- عزیمت هیکل مبارک به گالی پولي و واقعه ذبیح (ملقب به انیس) يك روز سربازان بر در محلّ اقامت حضرت بهالله گماشته شدند تا از بیت مبارک محافظت کرده احدي را اجازه دخول و خروج ندهند.

اصحاب را نیز دستگیر کردند، به دفتر والي برده يك شب محبوس ساختند. در جریان استنطاق از آنها سوال شد که آیا از پیروان حضرت بها، الله اند، که بلا استثنا، با کمال شهامت و جسارت جواب دادند که به آن حضرت ایمان دارند. پس به آنها امر شد اموال خود را بفروشند و آماده عزیمت گردند. لزومی به ذکر نیست که یاران اموال خود را به حراج گذاشتند و تقریباً هر آنچه که داشتند از دست دادند، با این همه ثابت و راسخ ایستادند و مصمم بودند که تا آخر کره ارض با محبوبشان همراه باشند.

روز عزیمت تعیین شد. درشکه ها را به بیت آوردند، واحبا در بار کردن وسایل و لوازم کمک کردند. اینها اول راهی شدند.

میرزا سید محمد و میرزا یحیی نیز در همان روز عزیمت کردند. يك هفته گذشت تا نوبت به حضرت بهالله رسید.

صبح روز حرکت، اعضاء عانله در درشکه ها جای گرفتند. قریب ظهر بود که حضرت بهالله از بیت مبارک خارج شدند.

انبوه جمعیت دم در بیت ازدحام کرده بودند تا با آن حضرت وداع کنند و برای آخرین بار وجه مبارک را زیارت نمایند. حزن و اندوه آنها را پایانی نبود. آثار غم و اسف بر چهره آنها مشهود گردید. به جمال مبارک نزدیک شدند، دستهای ایشان را بوسه زدند و زانو زده لبه رداي ایشان را لمس کرده با احترام تمام بوسیدند. به کلامی زبان باز کردند که گویای غم و اندوه عظیم و محرومیت جسم آنها بود. في الحقیقه روز عجیبی بود. به نظر می رسید که حتی دیوارها و دروازه های شهر هم به نوحه و ندبه در آمده اند. در بحبوحه ظهور چنین عشق و احترام عمیقی، حضرت بهالله ظهرگاهان آخرین مرحله از سرگونی خود را شروع کردند و در زیر هر درخت و سنگی ودیعه ای سپردند که به زودی خداوند به قوت حق و حقیقت، آنها را به ظهور و بروز خواهد رساند. به این ترتیب شمس حقیقت مسیر خود را به سوی نقطه غروب در پیش گرفت.

چهار روز ره سپردند تا به گالی پولي رسیدند، شهری بود که در ساحل دریای مرمره قرار داشت. کلیه اسیران می بایست در این شهر گرد می آمدند تا سفری دیگر را در دریا شروع کنند.

جناب ذبیح، که بعدها انیس نامیده شد، و دوستانش، که در آخرین روزهای اقامت حضرت بهالّله در ادرنه به این شهر رفته بودند هدایت شدند که به گالی پولی بروند. آنها قبلاً به آنجا رسیده و در این زمان به حضور مولای خود رسیدند در اینجا نیز اصحاب حضرت بهالّله با استماع گزارش های ضدّ و نقیض در مورد احتمال پراکنده کردند احباب و اعدام حضرت بهالّله در معرض امتحانات تازه ای قرار گرفتند.

حسن افندی، افسر ترك که حضرت بهالّله و اصحاب را تا بندرگاه همراهی کرده بود، در کمال خضوع و خشوع به حضور مبارک آمد تا وداع کند. حضرت بهالّله توسط او پیامی برای سلطان به اسلامبول فرستادند که "سوف تبدل الارض و مادونها و تخرج من يد الملك و يظهر الزلزال و يرتفع العويل و يظهر الفساد في القطار." بعد از اتمام کلمات منیع هیکل قدم به او فرمودن، "آنچه می گویم خدا می گویم" بعد به افسر مزبور فرمودند منصفانه تر آن بود که سلطان مجمعی از روحانیون را فراهم می آورد تا حضرت بهالّله در آن حاضر شوند و ادلّه و براهین دالّ بر حقانیت خود را بیان فمایند. اگر سلطان می توانست در جامعه بهائی چیزی بیابد که موجد فساد یا آشوب در اقالیم تحت حاکمیتش باشد، در این صورت عادلانه بود که با آنها اینگونه رفتار کند که رفتار کرد. ایشان تأکید فرمودند، آنچه انجام شده منطبق با امیال نفوسی است که در قلوبشان کینه و نفرت را جای داده اند و به جای آن که در طریق حقّ و حقیقت سلوک کنند، از هواجس نغیانی و امیال پست خود پیروی می نمایند. آنها بدون ادنی دلیل و برهانی به اعمال ناروا و توجیه ناپذیر دست زده اند. افسر قول داد پیام حضرت بهالّله را به سلطان برساند.

به این ترتیب حسن افندی بهاسلامبول رجوع کرد. افسر دیگری به نام عمر افندی جایگزین او شد. او به آشفتگی ناشی از شایعات پایان داد و اعلام کرد که نفوسی که نامشان در دفاتر حکومتی ثبت نشده نمی توانند سوار کشتی شوند، مگر آن که خودشان ترتیبی برای خود ببینند.

حضرت بهالّله قبل از ترك گالی پولی به یاران فرمودند که روزهای سختی برای آنها در پیش است و هشدار دادند که امتحانات الهیه یکایک آنها را احاطه خواهد کرد و هریک از اصحاب محاط به بلایا خواهد شد. هیکل مبارک از آنها خواستند که بر کلام آن حضرت تأمل و تفکر کنند و اگر خود را آماده رویارویی با افتتانات نمی بینند، مراجعت کنند. ایشان حتّی در مور مستحیل بودن مراجعت در صورت ندامت هشدار دادند.

برای رسیدن به کشتی اتریشی که دور از ساحل لنگر انداخته بود، مسافران مجبور بودند بر قایق های کوچک سوار شوند و این مسافت را طی کنند. در همان زمانی که حضرت بهالّله وارد یکی از این قایق ها می شدند لسان مبارک به نزول آیات مشغول بود. جناب انیس و همراهانشان در ساحل ایستاده و به محبوب خود ناظر بودند که به سوی مقصدی که هنوز مکشوف نشده بود عزیمت می فرمود؛ حزنی عمیق و دردی شدید قلوب آنها را در هم فشرد و اشک از چشمانشان فرو ریخت و گونه ها را مرطوب ساخت. حضرت بهالّله آنها را چنین محزون مشاهده فرمودند، آنها را تسلّی دادند و با هطول امطار محبت و شفقت بر آنها قلوبشان را قوّت بخشیدند. حضرتش به این ترتیب دلهای بریان و قلوب سوزان حبیبانش در سراسر جهن را در لحظات فراق و احزان قرین بهجت و مسرت می ساخت. هیکل مبارک فرمودند حتّی اگر امواج سهمگین بر قایق ها مهاجم شوند و قوی ترین طوفانها بر آن بوزند، ایشان و همراهان به سلامت به مقصد خواهند رسید.

چون بر عرشه کشتی بخار اتریشی سوار شدند، مسافران را که شامل برخی ایرانیان بودند، مشاهده کردند. حضرت بهالّله با احدی صحبت نکردن، بلکه به مکان وسیعی که چندین صندلی در آنجا نهاده شده بود، رفتند. بر یکی از صندلی ها جالس شدند و به احباء اجازه دادند که آنها نیز جالس شوند.

یکی از زندانیان حکایت می کرد، "در این کشتی ما، هفتادو دو نفر، در شرایطی ناگفتنی مدت یازده روز پر خوف و هراس جمع بودیم. ده سرباز و دو افسر مراقب ما بودند. بوی مشمئز کننده ای در کشتی به مشام می رسید، و اکثر ما مسلماً مریض شدیم. ما آنقدر با عجله سوار شده بودیم که نتوانسته بودیم خود را برای سفر آماده کنیم و چند قرص نان و پنیر... تمام غذایی که برای آن روزهای وصف ناکردنی در اختیار داشتیم... هیچ ظرفی وجود نداشت... فقدان غذا وضعیت صحی ما را به شدت تحلیل برد. کشتی بخار شامگاهان حرکت کرد و بامداد روز بعد، قرب طلوع آفتاب، به سواحل اسمیرنا رسید.

4- اسمیرنا و اسم الله المنیب جناب منیر، ملقب به اسم الله المنیب، جوانی بسیار وجیه و نورانی از شهر کاشان بود. او قبل از اقبال به امر مبارک، زندگی راحتی داشت و، با برخورداری از امکانات تحصیل و مطالعه در بسیاری از آراء و افکار زمان خود از تبخر کافی برخوردار گشته بود. او در خوش نویسی که هنر متعالی تلقی می شد، یکی از معدود اساتید شناخته شده بود. او صدایی آهنگین و خوشنوا و نافذ داشت و از خلقی نیکو بهره مند بود. قلبش مشحون از محبتی بی انتهی بود. نفس بزرگی بود.

وقتی حضرت بهالله در بغداد تشریف داشتند، او مواهب خداداده اش را آورد و دز محراب حضرت محبوب تقدیم او نمود. به این ترتیب وقتی کاروان تبعیدیان سفر خود را با "عزت و حشمت" از بغداد به اسلامبول شروع کرد، او داوطلبانه در کنار مرکوب حضرت محبوب پیاده طی طریق می نمود. افتخاری که به او عنایت شد عظیم و بسیار شگفت انگیز بود، و رنجه و آلامی که به طیب خاطر در کمال سرت، تسلیم و رضا پذیرفت نیز بس شگفت بود. حضرت عبدالبهاء فرمودند که این نفس شریف فاصله بین بغداد و اسلامبول را پای پیاده پیمود و در سراسر سفر در کمال سرور بود. شب و روز در حالت دعا و تبتل بود. حضرت عبدالبهاء او را به عنوان "این عبد مونس دل و جان بود" توصیف فرموده اند. بعضی شبها حضرت مولی الوری در دو سوی مرکوب حضرت بهالله پیاده طی طریق می کردند. بعضی شبها منیب با صدای پر طنین خود شعار و غزل های شعرای بزرگ ایرانی مانند حافظ را می خواند. صدای او در سکوت آن شبهای فراموش نشدنی طنین می افکند.

وقتی که آنها به اسلامبول رسیدند، به منیب فرمودند که برای تبلیغ به صفحات ایران و عراق عزیمت کند. او این کار را به نحوی عالی و ممتاز انجام داد و بعد از سفری طولانی و پر مشقت در آخرین روزهای اقامت حضرت بهالله در ادرنه به ترکیه مراجعت کرد. اما، سفر تبلیغی بسیار سخت و طاقت فرسا بود، اما اگر چه وضعیت صحی او در مرحله خاطر آمیزی بود، از حضرت بهالله استدعا کرد او را در زمره نفوسی قرار دهند که از افتخار همراهی ایشان در تبعید و سرگونی برخوردارند. او حتی حاضر نبود به مخیله خود راه بدهد که در ادرنه بماند و تحت مراقبت طبی و درمانی قرار گیرد؛ تنها هدف و میل قلبی اش فدا کردن جان در ره جانان بود. اجابت شد. او آنقدر ضعیف شده بود که سه نفر او را به عرشه کشتی حمل کردند و موقعی که به اسمیرنا رسیدند، وضعیت منیب به مراتب وخیم تر شده بود. او مانند شمعی ذوب می شد و نور محبتی را که درونش بود به هر سوی می تابید؛ او حتی قادر نبود به کلامی زبان بگشاید. ناخدای کشتی او را مجبور کرد که به ساحل باز گردد. وقتی که لحظه اجتناب ناپذیر فراق فرا رسید، او هیکل نحیفش را روی زمین کشید تا به پای حضرت بهالله رسید و اشک حسرت از چشم فرو ریخت. در آن لحظه آثار حزن شدید از وجنات جمال قدیم الهی ظاهر شد. و تضح بود که آنجا و در آن لحظه منیب به جنت متعالی اش، یعنی فدای جان، رسیده و محبوبش هدیه زندگی اش را از او پذیرفته بود. حضرت عبدالبهاء حکایت کرده اند که ایشان و نفوسی دیگر در معیت آن حضرت او را به بیمارستانی در اسمیرنا بردند و یک ساعت ر با او سپری کردند و سپس به کشتی بازگشتند. هیکل مبارکش را در بستر نهادند و بر سر تا پایش را بوسه زدند، اما

می بایست او را ترك گویند چه که افسران کشتی امر به بازگشت دادند. آنها غرقه دریای اندوه او را تنها در بیمارستان ترك کردند.

5- اسکندریه و جناب نبیل سه روز جمال مبارک بر آبهای مدیترانه سفر کردند تا از اسمیرنا به اسکندریه رسیدند. در اسکندریه کشتی، را می بایستی عوض می کردند و به بعضی ها اجازه داده شد برای خرید آذوقه به ساحل بروند. محمد ابراهیم، یکی از اصحاب که برای همراهان حضرت بهالله غذا فراهم می آورد در زمره کسانی بود که به ساحل رفتند.

این اراده الهی بود، چه که یکی از جالب ترین وقایع زندگی نبیل در نتیجه آن رخ داد.

به خاطر داریم که حضرت بهالله به نبیل دستور دادند به مصر بروند. او اطاعت کرد و به آنجا رفت، اما بعد از مدتی دستگیر شد به زندان افتاد. در زندان با شخصی مسیحی که طیب و کشیش بود، به نام فارس افندی، آشنا شد که به اتهام ارتکاب جرمی در معاملات مالی به زندان افتاده بود. نبیل امر مبارک را به او ابلاغ کرد و در مدت کوتاهی او از پیروان بسیار پر شور و مشتاق حضرت بهالله شد. به این علت، حزن زندانی بودن به سرور موفور تبدیل شد و هر دو بی نهایت احساس وجد و مسرت می کردند. گاهی اوقات کنار پنجره سلول می نشستند و به عابران نگاه می کردند. یک روز وقتی نبیل تنها کنار پنجره نشسته بود در کمال تعجب دید محمد ابراهیم عبور می کند. او را صدا زد. وقتی محمد ابراهیم نبیل را دید سخت متحیر شد. نبیل پرسید چه امری سبب شده که او به آنجا بیاید. محمد ابراهیم حکایت تبعید حضرت بهالله را بیان و به کشتی بخار حاما حضرت بهالله اشاره کرد. احزان نبیل حد و مرزی نمی شناخت. اینقدر نزدیک بودن و آنقدر ظالمانه محروم شدن از زیارت وجه منیر مقدسی که مورد حب و پرستش بود! باور کردنی نبود.

بعد از اندکی، فارس افندی به سلول بازگشت و متوجه شد سرور نبیل در دریای احزان مفقود شده است. وقتی علت را دانست، از نبیل هم محزون تر شد. مشتاق بود نظری کوتاه به وجه منیر حضرتش بیندازد، اما بالمره محال بود. تنها یک کار می توانست انجام دهد، و آن این که پیامی از عشق و وفاداری تقدیم حضرتش نماید.

رقیمه ای بلافاصله نوشت؛ اما ارسالش فی النفسه مسأله ای بود. خداوند همیشه راه های خاص خودش را برای نفوسی که از صمیم دل و جان به درگاهش ملتمس می شوند و استغاثه می کنند، دارد. ابدأ آنها را ترك نمی کند. از کنار پنجره سلول مرد جوانی به نام کنستانتین (قسطنطین) که فارس افندی او را می شناخت، عبور می کرد. فارس افندی بلافاصله از کنستانتین پرسید که آیا می تواند نامه ای را برای کسی که بر عرشه کشتی اتریشی سوار است برساند. کاری غیر منتظره و بسیار مشکل بود. اما مرد جوان پذیرفت؛ نامه ها را گرفت و به سوی کشتی بخار عزیمت کرد.

نبیل و فارس مشتاقانه از سلول زندان نگاه می کردند. آنها حتی دیدند که مرد جوان بر قایق کوچکی سوار شد و به سوی کشتی بخار روانه گشت. اما در کمال نومیدي و اندوه صدای سوت کشتی را شنیدند و دیدند که قبل از رسیدن قایق کوچک، کشتی به راه افتاد.

چه نومیدي بزرگی برای دو زندانی بود که نامه هایشان به محبوبشان نرسید!

بعد آنچه کاملاً محال به نظر می‌رسید، اتفاق افتاد. کشتی بخار، بعد از طی مسافتی ایستاد. قایق کوچک به آن رسید. کنستانتین بعد از ظهر به سوی زندان برگشت و فریاد زد، "والله رأیتُ آبا المسیح." او در حالی که با هیجان حرف می‌زد، بسته کوچکی را به نبیل و فارس داد.

بعدها اصحاب حضرت به‌الله تعریف کردند که اگرچه وقایع خارق العاده بسیاری را در حضور حضرتش مشاهده کرده بودند، اما رویداد کشتی بخار در اسکندریه از همه حیرت‌آورتر بود. وقتی که کشتی بخار حرکت کرد که دور شود، ناخدای کشتی قایق کوچک را دید که شتابان به سوی کشتی می‌آید. بلافاصله لنگر انداخت. همه از توقفی غیرمنتظره برای چنین دلیلی متحیر شدند. مسافری مبهوت ایستادند. مرد جوانی را دیدند که از پلکان بین دو عرشه کشتی بالا آمد و طبق نشانه‌هایی که نبیل به او داده بود مستقیماً به سوی حضرت به‌الله و ملتزمین ایشان رفت.

حضرت به‌الله بعد از آنکه نامه را به دقت خواندند؛ بلافاصله لوحی نازل فرمودند ه کاتب مرقوم داشت؛ چه که فرصتی وجود نداشت تا با خط خود مرقوم فرمایند. حضرت مولی‌الوری و جناب غصن اطهر دستمال، گل و عطر به عنوان هدیه برای نبیل و هم‌سجنش فرستادند.

وقتی کنستانتین مراجعت کرد، کشتی بخار دیگر بار سفرش را از سر گرفت.

فارس افندی در نامه اش از حضرت به‌الله تقاضا کرده بود که او را به عنوان یکی از بندگان مخلص خود بپذیرند و او را موید فرمایند که به تبلیغ امرالله بپردازد.

دریافت این نامه آنقدر حضرت به‌الله را مسرور ساخت که این داستان را در یکی از الواح مبارکه برای یاران تعریف کردند و در انتهای لوح، نامه فارس افندی را نقل فرمودند.

مطالعه دقیق چنین کلماتی به ما می‌آموزد که آثار مبارکه را با چشم بصیرت و موشکاف روح بخوانیم و بررسی کنیم. وضعیت حضرت به‌الله را در هنگام دریافت این مکتوب در نظر بگیریم. اگرچه در دست طالمان اسیر بودند، اما در این لوح مبارک اعلام فرمودند که تبعید ایشان خبر از طلوع فجر یومی می‌دهد که نفحات الهی در سراسر شرق و غرب به هبوب آمد، و درازی حکمت در ذیل هر حجری به ودیعه گذاشته شد تا در میقات معین فریاد بر آورند، "هو المحبوب العالمین." بعد می‌فرمایند که وقتی کشتی به بند رسید، یکی از ملأ این نامه ای برای ایشان آورد که نفحات تقدیس از آن به مشام می‌رسید و نویسنده اش به نار محبت خدایش مشتعل شده بود. هر نفسی که نامه او را بخواند در می‌یابد که حیّ قدیر قلوب انسانها را تقلیب می‌فرماید. بعضی از فقرات نامه مزبور این است:

یا بهی الابهی و علی الاعلی... مفتخرم که این عریضه را به ساحت حضرتش بنویسم و ارسال دارم... آنها بر حضرت همان روا داشتند که بر مسیح، حکمت الهی، روا داشتند... آنها در ارض متفرق و گوسفندان گم شده گله شدند... ملتمس از درگاهت هستم که امت من و خود مرا در زمره مغوس موهوب به فیوضات بحر فضل قرار دهی... تویی خدای ازلی و ابدی، چشمه همیشه جوشان تقدیس و تنزیه... به سر مکتونت، به حضرت کلیمت، به اہنت و به حبیبیت و به مبشّرت که به حبّ تو صلیب را در آغوش گرفت تو را قسم می‌دهم... که مرا و عائله مسکین مرا از مشاهده نور وجه منیرت محروم نسازی... ایمان ما را کامل فرما، ما را انتخاب فرما تا در زمره عبادت به خدمت اصفیانت مشغول گردیم، و ما را شهیدانی قبول فرما که خون خود را به حبّ تو بر زمین ریختند... ما ضعیفیم، غافلیم و لاشی؛ ما را به خسران مبتلا مفرما... ما را از فیض کحبت، ایمان و امید بھر مند کن . ما را قدرتی بخش تا

قلوب خود را از هر آنچه موجب رضای تو نیست منزه سازیم... و خود را بالمره فراموش کنیم. ما هیچ آسایشی نجویم مگر در آنچه که خشنودی تو در آن است. تویی واقف بر اسرار قلوب... سفینه ای چوبین حامل تست. چقدر مشتاقم که ای کاش در زمره همراهانت بودم... ای بحر، تو را چه شده است؟ آشفته ات می بینم. از خوف ربّ اعظم است؟ ای اسکندریه از فراق پروردگار حیّ و صیورت محزونت می یابم. مدینه مؤخریه عگا مسرور است که با مسرت عظیم از تو استقبال کند. ابراز وجد و شغف می کند چه که می تواند با اعظم الابهی خوشامد گوید.

6- حيفا بعد از توقف درپورت سعید و یافا، کشتی بخار به حيفا رسید. در اینجا به علت تصمیم ظالمانه برای جدا کردن بعضی از احباء از حضرت بهالّله و اعزام اجباری آنها به قبرس با میرزا یحیی، اضطراب و خوف بسیار گروه مسافران را فرا گرفت. خبر چون صاعقه بعنة بر احباء فرود آمد و آنها از هراس خود را کنار کشیدند.

یکی از اصحاب گزارش کرده که "احباء گرچه از کسالت درمانده شده و از مشقت سفر از پا درآمده و از این ضربه جدید خرد شده بودند، تصمیم گرفتند که سرپیچی نمایند."

گرماي آن ماه طاقت فرسا بود. ما را در قایق های باربانی قرار دادند؛ نسیمی نمی وزید و برای فرار از اشعه سوزان خورشید پناهی نداشتیم. هشت ساعت در نهایت سختی گذراندیم.

قایق بادبانی آماده بود که حضرت بهالّله را از حيفا به آن سوی خلیج به عگا برد. یکی از احباء به نام عبدالغفار به جدایی از هیکل مبارک محکوم شد. وقتی که مشاهده کرد که دست افسر بلند شد که او را از محبوبش جدا سازد، فریاد "یا بهاءالابهی" از بُن جان برکشید و خود را به دریا انداخت.

حضرت بهالّله با لحنی محزون افسران مسئول را برای چنین رفتاری که لزومی هم نداشت سرزنش کردند و به آنها فرمودند که نتیجه حکم ظالمانه این قبیل اوضاع اسف انگیز است. بعد از آنها خواستند که بی درنگ عبدالغفار را نجات دهند. او نجات یافت، اما او را بی رحمانه به قبرس فرستادند که مدتی در آنجا ماند. اما به محض فراهم شدن امکانات، به عگا سفر کرد و در ظلّ عنایت مولایش به زندگی ادامه داد.

7- عگا گروهی که ابن آنها را "افعی زدگان" می خواند، بر ساحل دریا جمع شده بودند تا آب را مشاهده کنند. آنها روی دیوارهای قلعه جمع شده و در کوچه پس کوچه های پر پیچ و خم شهر ازدحام کرده بودند. آنها اگرچه در بدبختی و سرنوشت نکبت بار خود مستغرق بودند، اما وقتی که هیکل با شکوه و عظمت حضرت بهالّله از ابحر بلایا و مصائب نمودار شد، از باب بحری گذشت و به آخرین مرحله از تبعید خود در ارض موعود وارد شد، بی شرمانه صدای خود را بلند کرده فریاد می زدند "اله الایرانیین." اعضاء عائله مبارکه و یاران و همراهان بر اثر اقدام محبوب خود حرکت می کردند و در نهایت آرامش و غرور گام بر می داشتند. افسران مسئول آنها را شمارش کردند. به کلام یکی از زندانیان، آنها را چنان "می شمردند که گویی اغنامند."

"تمام مردم شهر برای مشاهده ورود مسجونین گرد آمده بودند. به آنان گفته شده بود که ما کافر، مجرم و فتنه جو هستیم. رفتار جمعیت تهدید آمیز بود. فریادهای لعنو نفرین آنها ما را با مشقت تازه ای مواجه ساخت. از ناشناخته ها هراس داشتیم. از سرنوشت خود، احباء و خودمان، اطلاع نداشتیم... ما را معاند با خدا، به عنوان بدترین مجرمین و جانیان توصیف کرده بودند. به مردم توصیه شده بود از این افراد بدخواه و فرومایه دوری کنند."

آن جمع ربّاني از شوارع مظلم، پر پیچ و خم و کثیف عکّا عبور داده شدند؛ خنده هاي استهزاء مردم آنها را همراهي مي کرد، تا آن که به قشلهء عسکريه رسيدند.

لحظه اي که حضرت بهالله وارد قلعه شدند، توقف کردند و به کلامي نفوّق فرمودند که الي الابدالآباد در قلوب متمسّكين به عروة الوقاي امر مبارکش طنين خواهد افکند. هيکل مبارك به کليّه کساني که ايشان را تا سجن اعظم همراهي کردند، مقام و موقف متعالي را که براي آنها مقدّر بود خاطر نشان فرمودند. آنها را متذکّر داشتند که از آن به بعد زندگي آنها شکل ديگري به خود خواهد گرفت و اهمّيت و ارزشي به مراتب عميق تر خواهد يافت. حتّي نفسي که در آن هوا بر مي آورد و قدمي که در آن راه بر مي داشتند جاودانه مي شد. ايشان شاخهء شکسته اي نزديک پاي مبارك مشاهده کردند. نگاهي به آن انداختند و فرمودند که حتّي اين شاخهء شکسته هم در شرق و غرب ذکر خواهد شد. به اين ت ايشان از عائلهء مبارك و پيروان خود صداقت و شرافتي تزلزل ناپذير و تعلق تام و تمام به امر الهي را خواستند، به طوري که کليّه اعمال و اقوال آنها ارزش ابديت را داشته باشد.

هيکل مبارك وارد سجن شدند و سرنوشت عالم انساني را در وضعيتي مخاطره آميز قرار دادند.

با مطالعهء آثار مبارکهء ايشان ما به اهمّيت تبعيدها و مسجونيت ايشان پي مي بريم. در آثار مبارك چشم اندازههاي وراي اين صحنه ها را مشاهده مي کنيم. طلعت ابهي پذيرفتند که در مخروبه ترين شهر عالم سکونت اختيار کنند تا دژ قلوب انساني پاك و طاهر و قرين سعادت گردد. هيکل مبارك ثقل عظيم ذلّت ظاهره را پذيرفتند تا ابناء بشر به جلال و عظمت برسند و از حقارت و ذلّت رهايي يابند. طلعت عظمت سلاسل اسارت را تحمل فرمودند تا کليّه زنجيرهاي بردگي و بندگي پاره شوند.

حضرت بهالله مستغرق در طوفان هاي تهمت و افترا و گرفتار دام بّأس و حرمان ظاهره در صور دميدند و قلوب پيروان ستمديدهء خود را در سراسر عالم قوّت و قدرت بخشيدند. به آنها اطمينان دادند که قطرات خون شهدا، مشقّات و مصاعب مبلّغين و مهاجرين، و شدايدي را که هر يك از احبّاء در سبيل حضرتش تحمل نموده آنطور که بايد و شايد مآجور خواهد بود.

در مرآت علم الهي قطره بمثابهء دريا و ذرهء همانند جبل مشاهده خواهد شد. به اين ترتيب هيکل مبارك اعلام فرمودند که امر ايشان جميع اقاليم، درياها و جزاير را در بر خواهد گرفت. آن حضرت به ياران اطمينان دادند که عنقريب آنها فرياد "لبيك لبيك" را از جميع اطراف و اکناف استماع خواهند کرد. جمال قدم با دادن بشارت طلوع با شکوه فجر يومي که هيچ صدايي جز حمد و ثنائي الهي در ميان زمين و آسمان بلند نخواهد شد، آلام و اوجاع آنها را تسكين مي بخشيدند.

تحقّق وعود به اين ترتيب مشاهده مي کنيم وقتي که حضرت بهالله وارد سجن اعظم شدند، وعود جميع اعصار و ادیان سالفه تحقّق يافت. شهر مخروبهء عکّا از وراي حجاب هاي قرن ها گمنامي خارج گشت و "وادي اميد" براي نوع بشر شد. حرکت زائران به طرف آن شروع شد. برکات پروردگار بر اراضي واقع در محدودهء اورشليم، آنچنان که در متاب قرآن پيش بيني شده براي همه مشهود گشت. نفس مقدّسي که مقدّر بود دشت عکّا را به وجود خود مزين سازد و آن ره به "مأدبهء" الهي مبدّل سازد، به حکم خليفه به اين مکان آورده و در قلعهء آن محبوس شد.

"حضرت عبدالبهاء... مي فرمايند که وقوع اين كيفيت و تحقّق اين امر يعني نفي مبارك به اراضي مقدّسه در دو سه هزار سال پيش از لسان انبياء بشارت داده شده بود و خداوند به وعده وفا نمود، زيرا به بعضي انبياء وحی

فرموده و بشارت به ارض مقدّس داده که ربّ الجنود در تو ظاهر خواهد شد. اشعياي نبي راجع به ظهور موعود در اراضي مقدّسه "علي جبل عال اصعدي يا مبشّرة صهيون ارفعي صوتك بقوة يا مبشّرة اورشليم ارفعي لاتخافي قولي لمدن يهوذا هو ذا الهك هو ذا السيّد الربّ بقوة يأتي و ذراعه تحكّم له" و حضرت داود در مزامير خویش مي فرمايد، "ارفعن آيتها الارتاج رؤسكن و ارفعنها آيتها الابواب الدهريّات فيدخل ملك المجد. من هو هذا ملك المجد ربّ الجنود و الملك المجد" و نيز مي فرمايد، "من صهيون كمال الجلال الله اشرق يأتي الهنا و لايصمت." و عاموص نيز اساره به يوم ظهور بدين بيان بشارت مي فرمايد، انّ الربّ يزمجر من صهيونو يأتي صوته من اورشليم فتنوح مراعي الرعاة و يبيس رأس الكرمل."

عكا كه "مجد البنان" و "بهاء الكرمل" و اتلال جليل مهد مسيح صبيح آن را احاطه نموده از لسان داود به "مدينه محصنه" موسوم و هوشع آن را "باب اميد" نام نهاده. حزقيال در وصف آن مي فرمايد، "الباب المتجه نحو الشرق و اذاً بمجد اله اسرائيل جاء من طريق الشرق و صوته كصوت مياه كثيرة و الارض اضئت من مجده." حضرت رسول اكرم در توصيف اين مدينه مقدّسه مي فرمايد، "ان عكا مدينه بالشّام قد اختصّها الله برحمته... مدينه بين جبلينفي الشّام في وسط المرج... ان في السواحل مدينه معلّقة تحت ساق العرش... بيضاء حسن بياضها عندالله تعالي" و چنان جمال اقدس ابهي تأييد فرموده از رسول اكرم منقول است كه مي فرمايد قوله تبارك و تعالي "طوبي لمن زار عكا و طوبي لمن زار زائر عكا" و همچنين "من ادن فيها كان له مدّ صوته في الجنّة" و نيز "فقراء عكا ملوك الجنّة و ساداتها" و "ان شهراً في عكا افضل من الف سنة في غيرها".

بعلاوه حديث مهمّ ديگري در فتوحات مكّيّه تآليف شيخ ابن العربي راجع به اصحاب قائم مذکور است كه از احاديث مأثوره نبويه محسوب و جناب ابوالفضائل آن را در كتاب فرائد نقل نموده و اشاره به ظهور مبارك است كه مي فرمايد "ويقتلون كلهم الا واحد منهم ينزل في مرج عكا في المآدبة الالهية".

كلام آخر

حال، بعد از گذشت يك قرن ما مي توانيم در حوالي قلعه بایستيم و به پنجره هاي سلول آن حضرت در زندان دیده بدوزيم. زائرین متهور و بي باكي را به خاطر مي آوريم كه صحاري و جبال را پاي پياده تنها با هدف زيارت وجه منير محبوبشان طي مي كردند. وقتي آنها به سواحل مقدّس مي رسيدند از ورود به شهر ممنوع مي شدند؛ ديگران وارد مي شدند، اما نه مي توانستند سيماي منير را زيارت كنند، نه قلوبشان با استماع صداي پر نواي ملكوتي اش قرين بهجت و شعف گردد. معدودي فقط معدودي، دست مبارك را ميديدند كه از همين پنجره ها براي آنها حركت مي كرد. آنها فقط اندكي مشاهده مي كردند و از لحاظ عنصري هيچ دريافتي نداشتند، اما آنچنان مشحون از روح زيارت مي شدند كه به وطن مراجعت مي كردند و زندگي خود را وقف خدمت به امر مبارك مي نمودند.

از خود مي پرسيم، "كجايند خلفا، سلاطين و وزراي آنها و افسرانشان كه دست در دست با تمام قوا سعي كردند شعله امر الهي را خاموش كنند؟ به چشم خود مشاهده مي كنيم كه انوار خيره كنندهء شكوه و جلال فاني آنها مدتها قبل خاموش شده و نيست و نابود شده است. صداي آمرانهء آنها با مرگ ننگين و خفت آورشان سكوت را پذيرفته است. آنها، فراموش شده و از اذهان زوده شده در ويرانه هاي طرح، ذسيسه ها و توطئه هایشان فرو خفته اند. بعد، يك بار ديگر كلام شيرين و اطمينان بخش حضرت مولاي الوري را به خاطر مي آوريم، كه در مظلم ترين اوقات زندگي گرانقدرش بيان فرمود كه كليّه نقشه هاي اعداء امرالله نهايتاً ثابت خواهد شد كه جز نقشي بر آب نبوده

است. بعد، هیکل همیشه فاتح و منصور حضرت به‌الله را مشاهده می‌کنیم که از وریای مه و غبار بحران‌ها و آشوب‌های بی‌شمار مانند تصویر سایه‌مانند زیبایی در اوج آسمان شامگاهی، به مراتب متعالی‌تر از آنچه که نفوس انسانی را قدرت‌طیران‌بدان جایگاه‌باشد، ظاهر می‌گردد. دست پر مهرش را احساس می‌کنیم که بلند شده و اشک‌های ما را می‌زداید، جبین تبار ما را لمس می‌کند، قلوب مغموم ما را تسلی می‌بخشد، دردهایمان را آرامش می‌بخشد و نفوس پر تفلایمان را اطمینانی دیگر عطا می‌کند.

بیاید تا عهد مودت و محبت و خلوصمان را که با چنین مولای رؤوفی بستیم تجدید کنیم و عزم را بر آن جزم نماییم که در نهایت رسوخ و ثبوت بدون ادنی‌تزلزلی به اوطان خود مراجعت نماییم. بیاید در کمال اتحاد و اتفاق در حبّ محبوب آفاق، پراکنده شویم، بیاید جایگاه خود را در میان سربازان لشکر حیات در اختیار گیریم و با روحی قوی و مشحون از حیات فرد "یا بهاء‌الابهی" را در جمیع اقالیم، ممالک، اراضی و صحاری و در کلیه دریاها و بر فراز قله کوهها بلند کنیم. از مصائب فزاینده و طاقت فرسای جهان اطاف خائف و مأیوس نشویم؛ طریق محبت و ایثار را در پیش گیریم، به ظهور فجر موعود، آنگاه که جهان در نور و حرارت شمس حقیقت طالع از افق جلال الهی مستغرق خواهد شد، ناظر باشیم، یعنی آن زمان که انسان می‌تواند در صلحی جاودان و اتحادی پایدار زندگی کند و کره‌ء ارض مرآت حقیقی ملکوت ابهی شود.

منبع: فاتح دلها تالیف شرلی ماسیاس صفحه 272

[www.Feyzi.org]